پینوکیو

مترجم: محمد صادق جابری فرد

ترتیب تصاویر
در هر صفحه از
چپ به راست!




وقتی که ستاره ای درخشان را می‌بینی و در دلت آرزویی می‌کنی هیچ تفاوتی ندارد که چه کسی هستی وقتی که ستاره ای درخشان را می‌بینی و در دلت آرزویی می‌کنی...
من هم بهش اعتقادی نداشتم، تا این که یک روز... البته فکر کنم بهتر است اول خودم را معرفی کنم!
وای! فکر کردم که تنها هستم. شاید سرود کوتاهی که خواندم به نظرتان مضحک بیاید، چونکه شما مطمئنا به ستاره آرزو اعتقادی ندارید!
... رویاهایت تحقق می‌یابند!
«آن شب، آسمان صاف بود، یک شب عالی! من در یک دهکده دوست داشتنی به دنبال یک سرپناه راحت برای گذراندن ساعات شب می‌گشتم...»
اسم من جیرجیرک است... «جیمینیِ» جیرجیرک! این داستانی که الان می‌خواهم برایتان تعریف کنم خیلی وقت پیش... در یک شبی رخ داد!


«ترق و تروق آتش شومینه را از بیرون در آن خانه شنیدم، و به نظرم مثل یک دعوت و خوشامدگویی آمد. پس، به داخل خزیدم!»
«به نظر می‌رسید که همه خواب باشند، اگرچه هنوز از یک پنجره نور به چشم می‌خورد، یعنی از پنجره ی یک نجّار پیر مجسمه ساز به نام «ژپتو»!»
«همینطور که خودم را کنار شومینه آن خانه گرم می‌کردم، یک نگاهی اطراف خودم انداختم. دوستانِ من، قبل از آن هرگز چیزی مثل آن ندیده بودم!»
«تمام اطراف من پر از ساعت‌های قدیمی بود، با جعبه های موسیقی مجسمه دار و انواع عروسک‌ها...»
«وقتی داشتم بهش نگاه می‌کردم، صدای پای کسی را شنیدم که داشت می‌آمد؛ در یک خانه عجیب، یک جیرجیرک باید خیلی مراقب باشد، به همین خاطر...»
«ناگهان، توجهم به یک عروسک خیمه شب بازی جلب شد که روی میز کار قرار داشت. آدمک‌های چوبی کوچک همیشه برایم جذاب بوده اند، پس با سرعت به طرفش رفتم تا از نزدیک بهش نگاهی بکنم!»


«همین موقع بود که فهمیدم در خانه ژپتو مخفی شده ام.»
«نکته مثبت در مورد من این است که خیلی بزرگ نیستم، بنابراین قایم شدن برایم آسان است!»
«بی درنگ، تصمیم گرفتم پنهان بشوم!»
او به یک اسم نیاز دارد. چطوره اسمش را بگذارم «پینوکیو»؟
نظر تو چیه، «کلئو» ماهی کوچولوی من، تو هم دوستش داری؟
یک ذره دیگه نقاشی ات می‌کنم و بعد تو یک پسر خوش قیافه خواهی بود. «فیگارو»، آیا از اون خوشت میاد؟
عروسک کوچک من که ساخته از چوب است، بسیاری از دیدن او شاد و خوشحال می‌شوند! او باعث می‌شود کودکان بخندند و آواز بخوانند...
دوستان من، ما باید این اتفاق را جشن بگیریم!
موسیقی


میدونی فیگارو، من همیشه آرزوی داشتن یک پسر را داشتم، و اگر یک روز به این آرزو برسم دوست دارم اون شبیه پینوکیو باشه!
جانا سخن از زبان ما می‌گویی! اوممم! این همون چیزیست که من بهش میگم آرامش!
آااه ه! داره دیر میشه، بعد از یک روز کار سخت، وقت رفتن به رختخواب رسیده!
آرزوی من این است که پینوکیو یک پسر کوچولوی واقعی باشه!
نگاه کن! یک ستاره ی آرزو! به جان خودم، همین آرزویی که الان گفتم... آرزو می‌کنم که به حقیقت بپیونده!
هی... یک دقیقه صبر کن، اینجا اینقدر سر و صدای ساعت هست که من صدای افکار خودم را نمی‌شنوم!
Tic TAC
Tic TAC
Tic
تیک
تاک
Tic TAC
TAC
این آرزو خیلی عالیه... اگرچه، یک مقدار سخت تر از آن است که به انجام برسد!
صبر کن ببینم، چه کسی چراغ را روشن کرد؟ مثل اینکه اینجا نمی‌شود یک شب راحت را گذراند!
آااه ه! بالاخره سکوت برقرار شد! اینطوری بهتر است!
هووووممم!
UAAAHM!


این ممکن نیست! حتما دارم خواب می‌بینم!
خیلی خوب، ژپتو. تو آنقدر موجب شادی دیگران شده ای که شایستگی رسیدن به آرزویت را داری!
عقلم را از دست دادم یا واقعا دارم یک پری را می‌بینم! تا حالا همچین چیزی ندیده بودم. چقدر او دوست داشتنیه!
«آنچه با چشمانم می‌دیدم را نمی‌توانستم باور کنم. نور از یک پری ساطع می‌شد.»
«حالا می‌توانم با آرامش به شما بگویم که چه اتفاقی افتاد، اما در آن زمان من داشتم عجیب ترین احساس را تجربه می‌کردم!»
خیلی جالبه! این روزها چه کارهایی می‌توانند انجام بدهند!
من می‌توانم حرکت کنم... می‌توانم صحبت کنم؟
بله، پینوکیو، من به تو زندگی بخشیدم تا بتوانی پسر کوچولوی ژپتو باشی!
عروسک خیمه شب بازی کوچولو، که از چوب کاج ساخته شدی، من به تو زندگی می‌بخشم!


یعنی من الان یک پسر واقعی هستم؟
نه دقیقاً، اما اگر پسر خوب، حرف گوش کن و با شهامتی باشی یک روزی میرسه که یک پسر واقعی خواهی شد.
هوممم... شرط می‌بندم که این رعایت این شروط چندان آسان نخواهد بود!
دنیا پر از وسوسه هاست. تو باید یاد بگیری که بین آنچه خوب و بد است انتخاب درستی داشته باشی.
خوب و بد، اما من چطور می‌تونم این مسائل را بفهمم؟
وجدانت تو را راهنمایی می‌کنه!
وجدانم؟ وجدان دیگه چیه؟
وجدانت یک صدای کوچک است که بهت میگه چه کاری درسته، اما تو همیشه دوست نداری به این صدا گوش کنی!
هاه؟ آیا تو وجدان من هستی؟
آیا تو می‌خواهی این نقش را ایفاء کنی آقای جیمینی؟
خدای من! خب... جواب منفی نمی‌دهم!
به این ترتیب، من به تو لقب وجدان پینوکیو می‌دهم... تو صاحبِ اختیار در تشخیص خوب و بد برای او خواهی بود... جناب جیمینیِ جیرجیرک... من پینوکیو را تحت نظارت شما قرار می‌دهم!
یک دست لباس نو و شیک!
اوه، متشکرم، خانم...
اما آیا نباید یک نشان یا مدال خاص برای این کار دریافت کنم...
اوه، اون رفته!


اوه، این خیلی با حاله!
اگر به من نیاز داشتی یک سوت بزن!
TWEEEEE
«من از خودم کاملا مطمئن نبودم که آیا می‌توانم این کار را بکنم، چون تا آن روز وجدان کسی نبودم... من حتی وجدان خودم هم نبودم!»
اوه، فراموش نمی‌کنم!
آیا متوجهی پسرجان؟ از الان من راهنمای تو هستم، سعی کن یادت بمونه!
... و بگذار که وجدانت تو را هدایت کنه... اوه، مراقب باش!
یک سوت کوچک بزن!
یک سوت کوچک بزن!
آیا متوجهی پسرجان؟ از الان من راهنمای تو هستم، سعی کن یادت بمونه!
حتماً یک نفر به خانه وارد شده است!
آن... آن صدای چی بود؟ کی اونجاست؟
فقط من اینجام!
سلام!
فیگارو تو چیزی نمی‌بینی؟


فیگارو! تو از خودت خجالت نمی‌کشی که من را اینطور می‌ترسانی؟
هی، اینجا چه اتفاقی داره می‌افته؟
پینوکیو، این معجزه است!
آرزوی من برآورده شده. اون زنده است!
پینوکیو، فکر کردم صدای تو را شنیدم. چقدر احمقم! این فقط یک عروسک خیمه شب بازیه!
اما من می‌توانم صحبت و حرکت کنم!
کلئو، آیا این فوق العاده نیست؟ تو هم خوشحالی؟
فیگارو، نگاه کن، من آرزوی یک پسر کردم و آرزویم به انجام رسیده!
ما باید جشن بگیریم!
این بهترین روز زندگی من است!



پینوکیو!
اوه!
بیایید جشن را شروع کنیم...
آب؟ ظرف آب کجاست؟
زود باشه! یک کم آب بیاور!
خدای من! حالا چه... چه کار کنم؟
و دیگه هیچ وقت نزدیک آتش نشو!
صدای سرفه!
COUGH! COUGH!
پسرم، تو نجات پیدا کردی، اما بعد از این یادت باشه که از چوب ساخته شدی!
کلئو، برو کنار!
ژپتو داره همه امیدهایش را به پای این پسر می‌گذاره. با این وضع، حسابی کارم ساخته است. کلی برنامه خواهیم داشت.
تو خیلی مهربونی پدر. من واقعا دوستت دارم!
پینوکیو، ما با هم زندگی شادی خواهیم داشت. من برایت یک عالمه اسباب بازیهای دوست داشتنی می‌سازم. و تو را به مدرسه می‌فرستم.


اوه، نگاه کن بابا، تو
این بچه ها را می‌شناسی؟
اینها هم-مدرسه ای‌های
تو هستند...
Geppetto
بچه های واقعی؟
بله پینوکیو، اما عجله کن،
داره دیر میشه! مراقب
باش کتابهایت را
جا نگذاری!
فیگارو را تماشا کن.
داره کتابهای تو را میاره.
اون هم می‌خواد موجود
مفیدی باشه.
حالا، راه بیفت برو! و یادت باشه، بچه خوبی
باش و از دوستای بد دوری کن. و به حرف
بزرگترهایت هم گوش بده!
بله بابا، قول
می‌دهم!
خداحافظ بابا!
خدانگهدار پینوکیو، بعد از
مدرسه زود برگرد خانه، دلم
برایت تنگ میشه.


اما آنچه که جیمینی جیرجیرک نمی‌دانست، این بود که دو شخصیت فاسد و فریبکار در خیابان‌های شهر در کمین بودند تا موقعیتی پیدا کنند و به آسانی پولی به جیب بزنند!
خب... حداقل توی مدرسه اتفاق بدی برایش نمی‌افته!
هی پینوک! صدام گرفته! اون صدای من را نمی‌شنوه! برای روز اولِ وجدان بودن کار سختی دارم، مدرسه اش هم داره دیر میشه!
هِی، نگاه کن! استرامبولی پیر، همان استاد خیمه شب بازی، به این شهر برگشته!
STROMBOLI
آه، به صدای خنده ی معصومانه این کودکان گوش کن که دارند به مدرسه می‌روند. چقدر انسان را جذب می‌کنه. البته به ما هیچگونه ارتباطی نداره!
ما در گذشته کسب و کار خوبی با اون داشتیم! نظرت چیه یک بار دیگر هم باهاش معامله ای داشته باشیم؟
نگاه کن! دارم خواب می‌بینم! یک عروسک خیمه شب بازی داره بدون رشته های سیمی ... راه میره!
احتمالا ما می‌توانیم... اوه!


اون کلاه بردار، استرامبولی پیر را میگم، برای همچنین چیزی کلی پول میده... گوش کن!
STROMBOLI
پچ پچ!
البته که معلومه!
این عروسک خیمه شب بازی کلی ارزش داره! فکر کن ببین اون را به چه کسی می‌توانیم بفروشیم!
اول باید اون را در اختیار بگیریم... نه... نه احمق، اینطوری نه... بگذار من انجامش می‌دهم...
باز هم میگم، استرامبولی برای یک همچین عروسکی که بدون هدایت دست انسان کار می‌کنه پول زیادی خواهد داد!
STROMBOLI
بله البته، گربه عزیز من، همانطور که بانوی دوک دیشب فرمودند...
... فقط بهم بگو آفرین!
شما پسر با استعداد، داری به مدرسه می‌روی؟
بله، آقا، می‌خواهم پدرم بهم افتخار کند!
اوه، ببخشید! من چقدر بی توجه هستم... امیدوارم که به هیچ وجه به شما آسیبی نرسانده باشم!
مرد جوان بیچاره! اون حتما داره به مدرسه اش میرود!
روباه حقه باز به سرعت فهمید که پینوکیو چه کشف با ارزشی است. او همدست خودش را هم در جریان گذاشت.


متشکرم، اما من باید بروم...
ببخشید، اما من اجازه نمی‌دهم که شما بروید!
تئاتر. پسرم... نورافکن‌ها، موسیقی، صدای تشویقِ تماشاچیان. تو برای این کار ساخته شده ای. تو بازیگر به دنیا آمده ای.
خواهش میکنم پسرجان، متوجه نیستی که شهرت در انتظار توست!
اما آیا بابا موافقه؟
موافق؟ او به تو افتخار میکنه. من از الان می‌توانم ببینم که تو مشهور شده ای!
تو می‌توانی از بخت خوبت سپاسگزار باشی که امروز من را سر راهت قرار داد. اینطور نیست گربه؟
پینوکیو! پی-نو...
اِ... بله...
اسم تو چیه؟
پینوکیو!
اوه، وای! اون کجا رفته؟
در همین وقت، جیمینی جیرجیرک به دنبال شاگردش می‌گردد...
همینطور تلفظ میشه، درسته؟

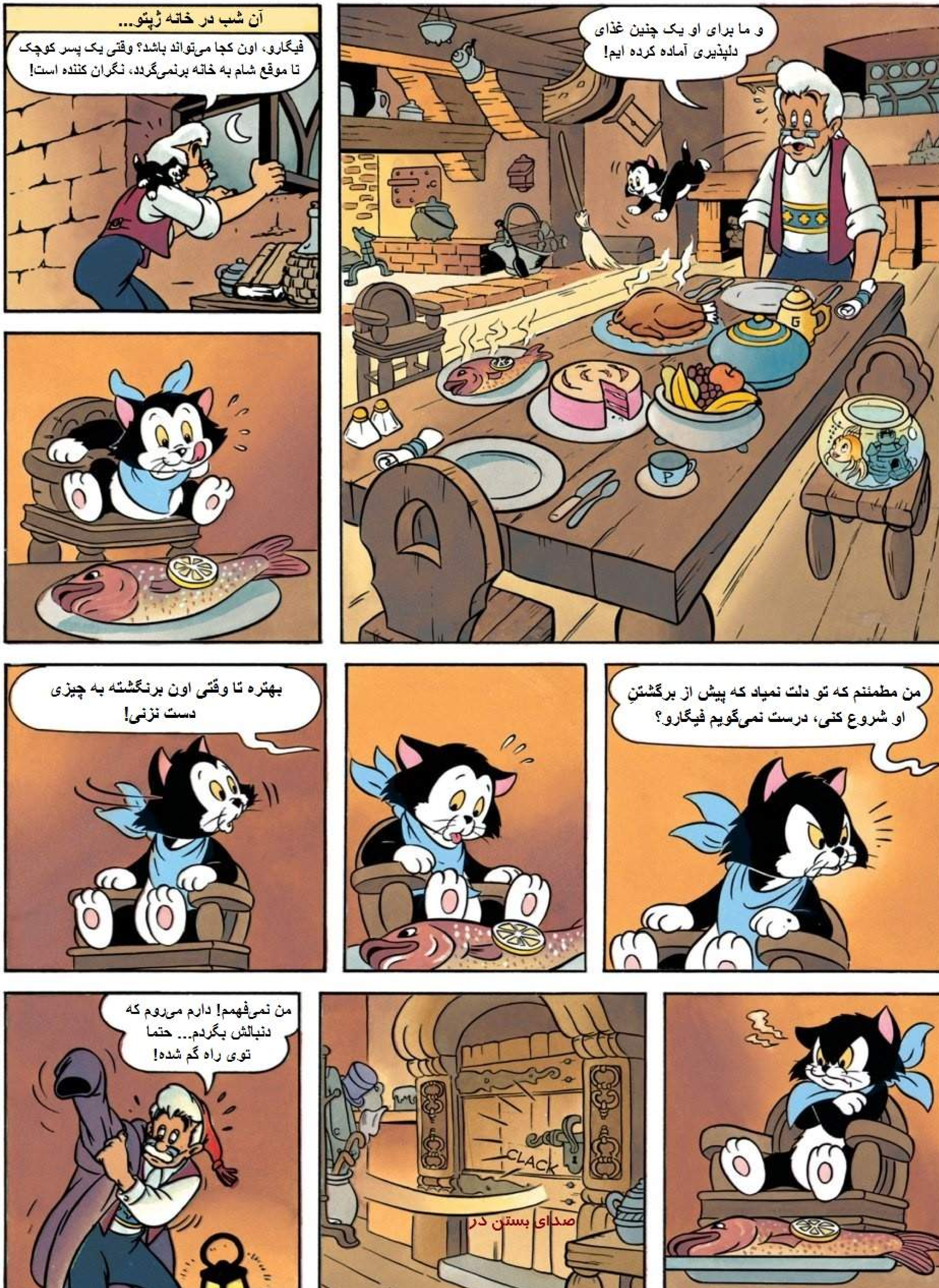


اون اونجاست! و هِی! از دیدن
این منظره خوشم نمیاد!
بگذار به اونها نشان بدهم که یک
وجدان می‌تواند عضله هم داشته باشد!
HOP!
پرش!
DING!
پرش
دوباره!
پینوکیو! مراقب
این آدمها باش!
جیمینی!
اوه، نه!

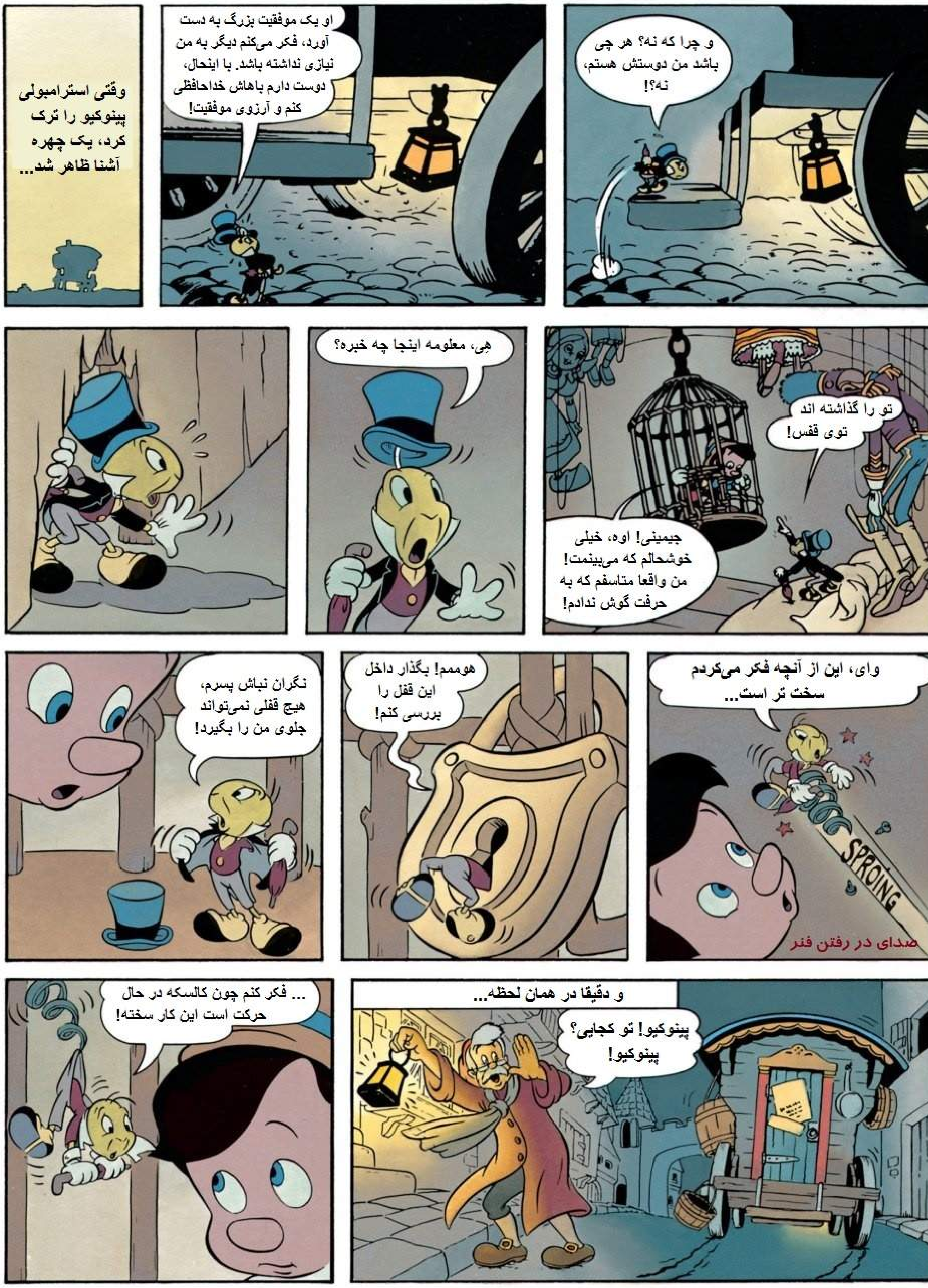

هی، دیوانه شدی؟
صدای ضربه
BONG
امیدوارم که تو این کار نادرستِ دوست من را ببخشی...
اوه، سلام جیمینی، آمدی که بازیگریِ من را تماشا کنی؟
هیسسسس! پینوکیو! منم... وجدانت!
GRAND SPECTACLE
CE SOIR
من نمی‌دانم چطور از شما تشکر کنم...
اوه، تشکر لازم نیست پسرم، وقتی بخت درِ خانه کسی را می‌زند، مردِ درستکاری مثل من برای انجام کارِ درست تامل نمی‌کنه!
و آن دو نفر پینوکیو را به سوی کالسکه استرامبولی بردند...
خدانگهدار؟ اینطوری به من گوش می‌کنه! خب، من به دنبالش می‌روم... شاید اتفاقی برایش بیفتد و بخواهد مرا ببیند!
گوش کن پسر، تو داری در برابرِ وسوسه تسلیم می‌شوی.
پینوکیو!
جیمینی من را ببخش، کارفرمایم داره من را صدا می‌زند! خدانگهدار!
نه! تو باید با من بیایی و به مدرسه بروی. پدر بیچاره ات چه فکری می‌کنه اگر...
اوه، او به من افتخار خواهد کرد. من برای تئاتر ساخته شده ام.


بگذارید نمایش را آغاز کنیم...
خانم‌ها و آقایان، استرامبولی بزرگ این افتخار را دارد که به شما نمایشی فوق العاده را ارائه کند...
... پینوکیو! نخستین عروسک خیمه شب بازی بدون رشته های سیم!
آه ه!
بگذار ببینیم که این آقای به اصطلاح بازیگر چه استعدادی داره!
من اینجام!
اگر یک مرتبه دیگر اینطور اجرا بکنی، می‌اندازمت توی آتش!
صدای زمین خوردن!
TUMP!
کارش افتضاحه!


یک، دو و سه!
هاه! البته این فقط یک شوخی بود! زود باش، بیا دوباره برنامه ات را شروع کن!
هی، کارش بدک هم نیست! شاید این پسر واقعا استعداد بازیگری داشته باشه!
... که من را اذیت کنه، که باعث بشه اخم کنم...
به من هیچ سیمی وصل نیست که از بالا نگهم داره...
هیچ سیمی به من وصل نیست!
بقیه عروسکها به سیم وصل اند، اما می‌توانید ببینید ...
آه، خب، من هم به عنوان وجدانِ پینوکیو بهتره که در مقابل تشویق‌ها برای احترام خم بشوم!
آفرین
BRAVO!
من پینوکیو هستم!
BRAVO!


آن شب در خانه ژپتو...
فیگارو، اون کجا می‌تواند باشد؟ وقتی یک پسر کوچک تا موقع شام به خانه برنمی‌گردد، نگران کننده است!
و ما برای او یک چنین غذای دلپذیری آماده کرده ایم!
من مطمئنم که تو دلت نمیاد که پیش از برگشتنِ او شروع کنی، درست نمی‌گویم فیگارو؟
بهتره تا وقتی اون برنگشته به چیزی دست نزنی!
من نمی‌فهمم! دارم می‌روم که دنبالش بگردم... حتما توی راه گم شده!
CLACK
صدای بستن در


اما پینوکیو هنوز نفهمیده بود که توی چه تله ای افتاده است...
این یک موفقیت فوق العاده بود! تو استعداد خوبی برای نمایش داری پینوکیو!
در کالسکه استرامبولی...
آیا فکر می‌کنی اجرایم برای مردم رضایت بخش بود... مثل یک بازیگر واقعی بودم؟
پسرم، اجرای شورانگیزی داشتی! آفرین!
واقعا؟ تو داری می‌روی خانه، آره؟
ها، ها، ها!
عالیه! من دارم می‌روم به خانه تا به بابا بگویم!
تو مشهور می شوی... ما دور دنیا خواهیم گشت تا برنامه اجرا کنیم... تو مرا ثروتمند می‌کنی!
پدرت؟ هو، هو! تو الان برای من هستی! و وقتی هم که برای اجرای نمایش زیاد پیر بشوی، از چوبت برای سوخت اجاقم استفاده می‌کنم!
این خانه توست، معدن طلایِ کوچولویِ چوبیِ من!
نه! نه! بگذار بیایم بیرون، خواهش می‌کنم! من باید پدرم را ببینم!


وقتی استرامبولی پینوکیو را ترک کرد، یک چهره آشنا ظاهر شد...
او یک موفقیت بزرگ به دست آورد، فکر می‌کنم دیگر به من نیازی نداشته باشد. با اینحال، دوست دارم باهاش خداحافظی کنم و آرزوی موفقیت!
و چرا که نه؟ هر چی باشد من دوستش هستم، نه؟!
هِی، معلومه اینجا چه خبره؟
تو را گذاشته اند توی قفس!
جیمینی! اوه، خیلی خوشحالم که می‌بینمت! من واقعا متاسفم که به حرفت گوش ندادم!
نگران نباش پسرم، هیچ قفلی نمی‌تواند جلوی من را بگیرد!
هوممم! بگذار داخل این قفل را بررسی کنم!
وای، این از آنچه فکر می‌کردم سخت تر است...
SPROING
صدای در رفتن فنر
... فکر کنم چون کالسکه در حال حرکت است این کار سخته!
و دقیقا در همان لحظه...
پینوکیو! تو کجایی؟ پینوکیو!


صبر کن... چه اتفاقی دارد می‌افتد؟ آن نوری که بیرون می‌درخشد چیه؟
احتمالا دیگر پدرم را هرگز نخواهم دید... و من خیلی دلم می‌خواست که یک پسربچه واقعی بشوم!
آرام باش، پسرجان! حتما یک راهی هست تا از اینجا خارج بشوی!
پینوکیو! تو داری دروغ می‌گویی!
پینوکیو، چرا به مدرسه نرفتی؟
اووه ه... من تو راه مدرسه بودم... که این آدم‌های عوضی من را دیدند...
اوه، نگاه کن! این همان پَریِ مهربان است!
وای! حالا من چی می‌توانم بهش بگویم؟
متاسفانه فکر می‌کنم که تو داری دروغ می‌گویی!
اوه... هِی! چه اتفاقی داره برای دماغم می‌افتد؟ داره دراز میشه!
آنها دنبالم کردند و با تبری که در دستشان بود تهدیدم کردند. بعد من را گرفتند و داخل یک کیسه انداختند!
و تو چطور از آن کیسه خارج شدی؟
این دفعه تو را می‌بخشم، اما اگر قولت را بشکنی، هرگز دیگر نمی‌توانی یک پسر کوچولوی واقعی باشی!
من دروغ گفتم... اما دیگه این کار را نمی‌کنم... قول می‌دهم. من را نجات بده!
نه، من دارم صادقانه...
می‌بینی پینوکیو، یک دروغ منجر به دروغ بعدی می‌شود و همینطور مثل بینی تو بزرگتر و بزرگتر می‌شود!
دست از دروغ بردار بچه!


بیا برویم، پینوک! عجله کن! راهی طولانی پیش روی ماست!
اون چه خانم خوبیه، نه جیمینی؟
بله، اما اون چیزی را که بهت گفت هرگز یادت نرود! حالا، بیا تا فرصت هست از اینجا برویم بیرون!
جیمینی، بیا تمام راه را تا خانه بدویم!
باشه پسرجان! بیا بدویم!
از حالا بچه خوبی می‌شوم، به مدرسه می‌روم و به سختی درس می‌خوانم!
عالی گفتی، پینوکیو! فقط یادت باشه که از مسیر باریک و مستقیمی که لازم است خارج نشوی!
در همین موقع، داخل یک مهمانخانه تیره و تار، آن دو تا فریبکاری که پینوکیو را به استرامبولی فروخته بودند دارند موفقیتشان را جشن می‌گیرند.
مهمانخانه


ها ها! ین همان چیزیست که من بهش می‌گویم کار و کسب رضایتبخش! بیا برای این موفقیت شاد باشیم، گربه!
سر یک میز دیگر، مردی مسن مشغول گوش دادن به حرف‌هایشان است.
جالب‌تر این است که اون احمق هنوز فکر می‌کند ما دوستانش هستیم!
آیا شما دو نفر دوست دارید کلی پول به دست بیاورید؟
اِه! اوهوم! ما آماده شنیدن هستیم... اما مطمئنا همه چیز بستگی به پیشنهاد شما داره!
آقایان محترم، لطفا اجازه بدهید کنارتان بنشینم. من یک پیشنهاد برای شما دارم!
و... ما باید چه کسی را به قتل برسانیم؟
ZIP
بِخ بِخ
فکر می‌کنم این می‌تواند شما را متقاعد کند!
وای! بله، هیچ مشکلی نیست!


اوه، به طور مشخص هیچ کس! بگذار ببینم...
من دنبال بچه هایی می‌گردم، که می‌خواهند از خانه فرار کنند، بچه های تنبل و حرف گوش نکن و ... پچ پچ...
و... ما با آنها چه کار می‌کنیم؟
دوستان خوبم، آن دیگر...
... راز من است!
حالا دیگر صحبت و وقت تلف کردن کافیه، وقتش است که نقشه خودمان را به اجرا بگذاریم! توجه کنید!
یک کالسکه در هنگام نیمه شب از محل تقاطع دو جاده می‌گذرد! اگر خواستید می‌توانید من را آنجا پیدا کنید!
تقاطع دو جاده، نیمه شب!
همان موقع، در کوچه ای نزدیک آنها...
جیمینیِ پیر خیلی تند می‌دود! اون قبل از من به خانه می‌رسد!



بایست ببینم! تو داری با این سرعت کجا می‌روی؟
اوه، این آقای روباه است!
اون دوباره اونجاست، همان کوچولوی احمق! این دفعه هم به چنگش می‌آورم وگرنه روباه نیستم!
پینوکیو، بی اطلاع از دامی که برایش پهن کرده اند، یک بار دیگر به دستان روباه می‌افتد...
فکر کنم لازم است که این مرد جوان را معاینه کنیم، اینطور نیست؟
مسئله چیه پینوکیو؟ چرا رنگت پریده، به نظر خیلی خسته می‌رسی، تو حتما بیمار شده ای.
نه، من داشتم با جیمینی مسابقه ی دو می‌دادم و خسته ام.
پسر بیچاره ی من، یک قدم دیگر راه بروی ممکن است سکته قلبی بکنی!
اما... اما من باید به خانه برگردم... و فردا هم باید به مدرسه بروم!
اوه، عزیزم! به صدای قلبش گوش کن، افتضاحه...
KNOCK
KNOCK
KNOCK
تَق تَق تَق
پس، من باید چه کار کنم؟
من نمی‌خواهم تو را بترسانم اما اگر همین الان استراحت نکنی دیگر رنگ مدرسه را هم نخواهی دید... همینطور، دیگر پدرت را هم نخواهی دید!

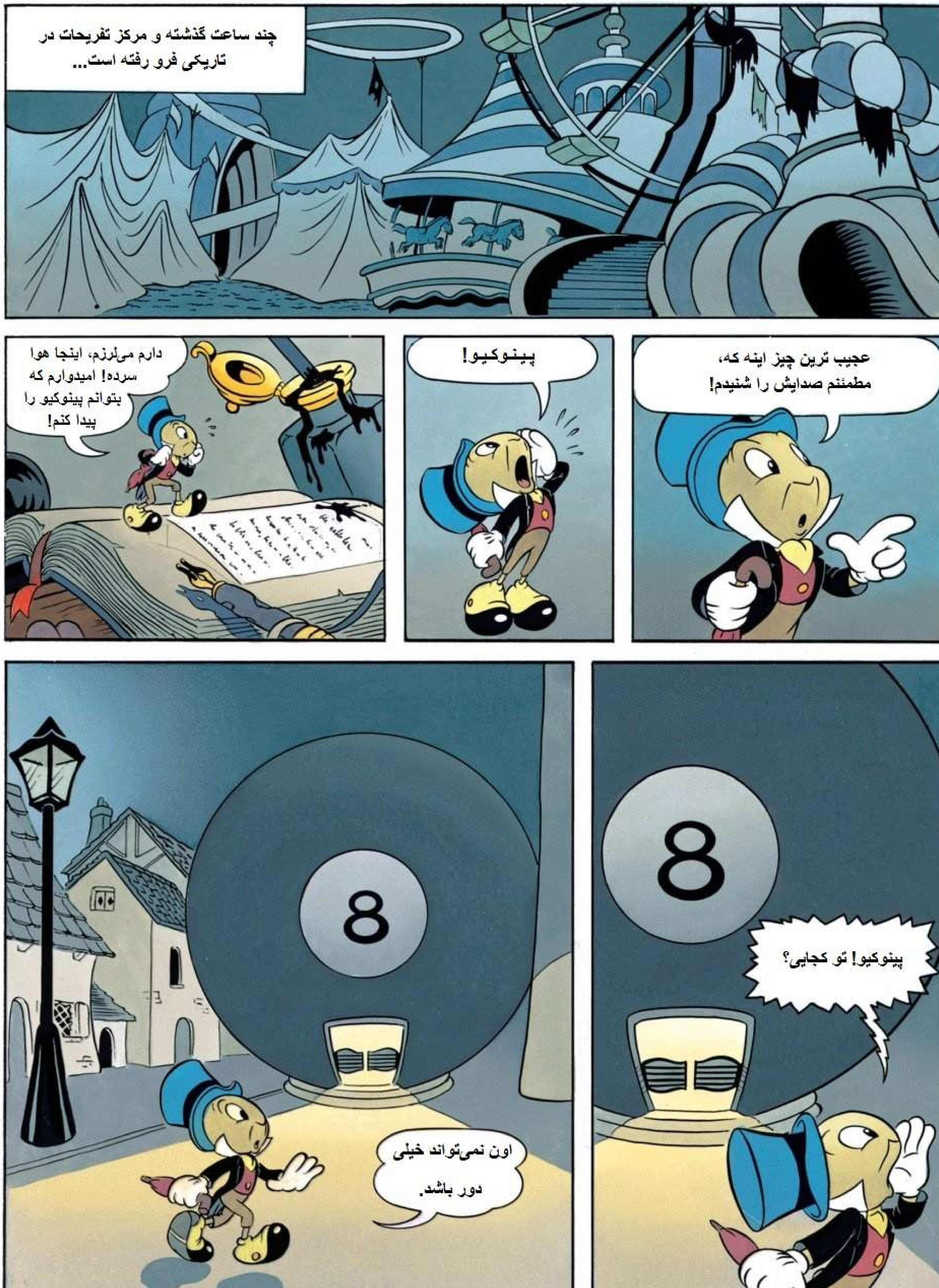


اونجا بهشت بچه هاست، آب نبات و شیرینی‌ها روی درخت رشد می‌کنند، بستنی‌های مجانی به بچه‌ها می‌دهند و خلاصه هر کاری دوست داشته باشی می‌توانی انجام بدهی!
خب بگذار ببینم... یک اقامت کوتاه در جزیره فوق العاده ی سحرآمیز باعث می‌شود که حسابی حالت خوب بشه!
واقعا، اون دیگه چه جور جایی هستش؟
پینوک، شرط می‌بندم که... هِی، تو کجا هستی؟
در همین موقع، جیمینی هنوز دارد به مسابقه ادامه می‌دهد و متوجه هیچ چیز نشده...
نیازی به تشکر نیست، سلامتی تو از همه چیز مهمتر است. کالسکه موقع نیمه شب راه می‌افتد.
پینوکیوی جوان، تو خیلی خوش بختی که با ما آشنا شده ای!
اوه، نه! برگرد! آنها دوباره دارند تو را گمراه می‌کنند!


پیش به سوی جزیره سحرآمیز!
سه بار برای رفتن به جزیره سحرآمیز هورا بکشید!
هورا!
هورا!
من از قیافه این مرد کالسکه چی خوشم نمی‌آید... و نمی‌دانم چرا الاغهایی که کالسکه را می‌کشند اینقدر غمگینند؟!
پس این دفعه قول یک جزیره سحرآمیز را داده اند، درسته؟ خب، من هم خودم را به این کالسکه آویزان می‌کنم تا هر جا می‌روند همراهشان باشم!
بله! و این در مقایسه با تفریحاتی که توی جزیره سحرآمیزه هیچی نیست!
ما داریم کلی کیف می‌کنیم، نه؟
زود باشید، همه سوار قایق بشوند!


بچه های ولگرد و سرکشی که مسافران این گروه را تشکیل می‌دادند چندان نیازی نداشتند تا برای سوار شدن به قایق اعتمادشان جلب شود...
حتما، و این فقط یک قسمت از ماجراست. در جزیره سحرآمیز هر چیزی که به طور معمول ممنوع هستش، آزاده!
آیا شیرینی و بستنی واقعا اینجا مجانیه؟
هورا، داریم به جزیره سحرآمیز می‌رسیم!
هورا!
فوق العاده است... سیرک... آتش بازی! چه جشنی داریم!
نگاه کن، اینجا دقیقا همانطوریه که به ما گفته اند!


پس می‌خواستی چطور باشه؟ اینجا بهشته!
من نمی‌دانستم که آب نبات چوبی روی درخت سبز می‌شود!
زود باشید، پسرها، آجرهای رایگان برای پرتاب!
البته همانطور که گفتم!
فکر می‌کنی این کار هم آزاده؟
هنوز هیچی ندیدی! ما تازه تفریحاتمان را شروع کرده ایم!
یک چشمه شربت آبلیمو! باور نکردنیه!
شیرینی‌های آلبالویی و میوهای شیرین شده، همه روی یک درخت روییده! چه خوشمزه است!
و می‌توانی یک مقدار از آن کوه را هم نوش جان کنی! طعم های مختلف بستنی توش هست!
دارم خوب پیپ می‌کشم، نه؟!
مثل یک حرفه‌ای!
دوست پینوکیو او را در جزیره می‌گرداند و او یکی پس از دیگری از آنچه می‌بیند شگفت زده می‌شود...
تا حالا سیگار نکشیده‌ای؟ پس باید یک بار امتحان بکنی!
همه جور چیزی روی درخت‌ها می‌روید... اونها دیگه چی هستند؟
هی شمایی که اونجایید، درها را ببندید!
وقتش رسیده که این اراذل کوچک را به دام بیاندازم.
پینوکیوی سرگردان در جزیره سحرآمیز مشغول باور کردن این سرزمین دروغین است، بی خبر از آنچه قرار است اتفاق بیافتد...


چند ساعت گذشته و مرکز تفریحات در تاریکی فرو رفته است...
عجیب ترین چیز اینه که، مطمئنم صدایش را شنیدم!
پینوکیو!
دارم می‌لرزم، اینجا هوا سرده! امیدوارم که بتوانم پینوکیو را پیدا کنم!
پینوکیو! تو کجایی؟
اون نمی‌تواند خیلی دور باشد.



توی این جزیره مثلا این یک کار واقعا سخته! ها ها!
تَق
CLACK!
اسم این زندگی خوب را چه باید گذاشت!
درست میگی! اما چرا یک کم بیشتر از این زندگی لذت نمی‌بری؟
بیشتر؟ منظورت چیه؟
بیخیال مرد! بیا یک پک از این سیگار بزن!
باشه! اگر تو میگی می‌کشم!
اووه
BEUH...

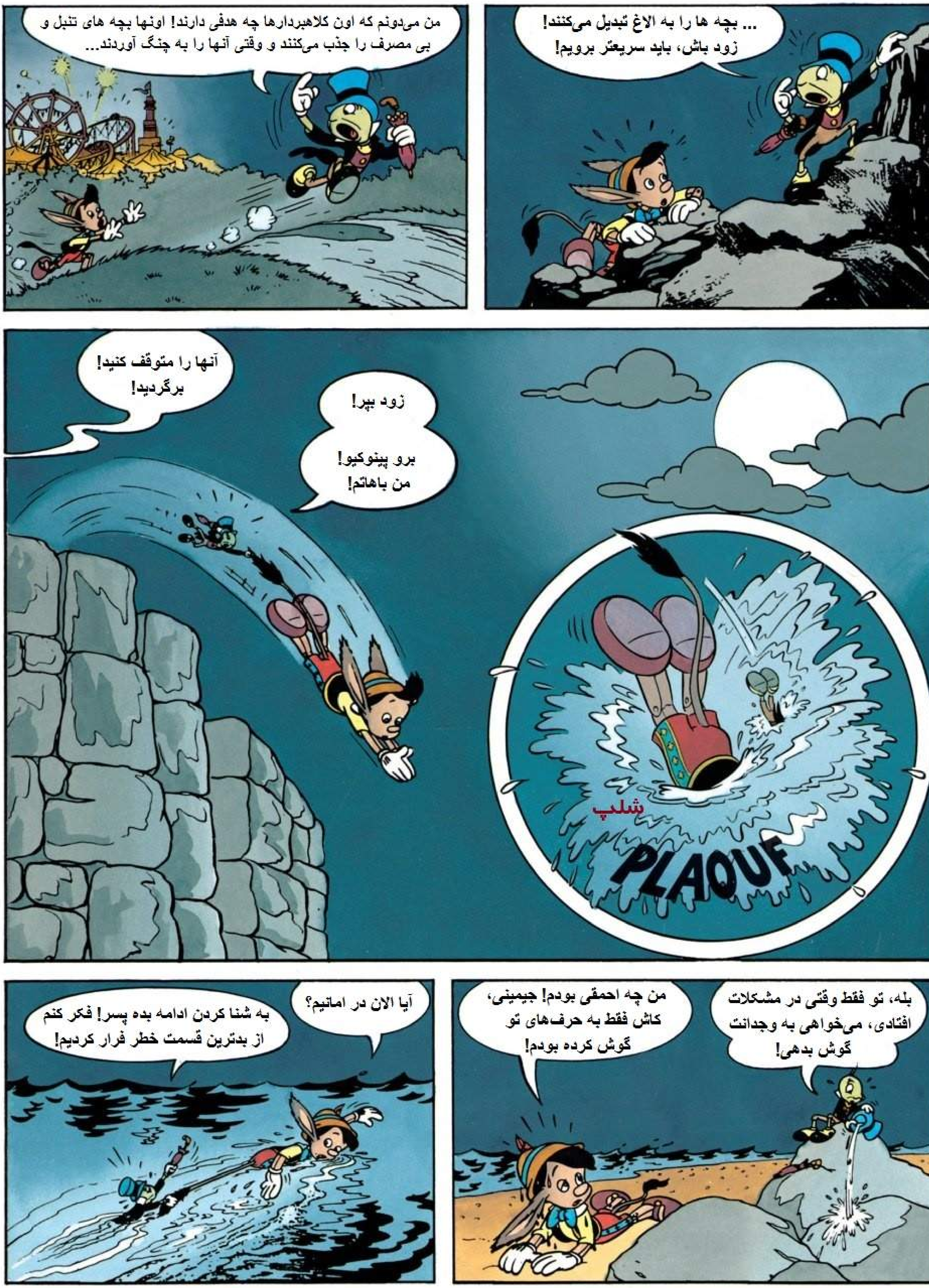

اوه، چیه! حالا توپ کجا هست!
CLACK!
تَق تَق
حواست کجاست!
نوبت تو است!
پینوکیو!
چند تا می‌بینم..
الان میزنم...
آه! من... نمی‌توانم...
چیزها را دقیق ببینم!
چیه؟ کی داره من
را صدا می‌زنه؟
صدای سُر خوردن
RRRRIIP
آیا به کلی فراموش کردی
که باید به خانه ات برگردی؟!
وجدانت داره صدات
میزنه، جیمینیِ
جیرجیرک!


صبر کن آقا! اگر یک چیز من را در این دنیا آزار بده، همینه که یک نفر بهم بگه چه کاری باید بکنم!
دیگه کارت به جایی رسیده که سیگار می‌کشی! حالا... لطفا آن سیگار را از جلوی دهانت بیانداز اونطرف!
اصلا من راه خروج را هم به شما یاد می‌دهم!
CLACK!
تَق
به شما توصیه می‌کنم فوراً من را بگذارید روی زمین.
هر طور مایلید!
آاااخخخ!
وااایی!
ها! ها! ها!
شما می‌توانید بخندید، اما اگر بخواهید همینطور به این راه ادامه بدهید من دیگر با شما کاری ندارم!



البته... اگر راه خروج را پیدا کنم!
دیگر به من ارتباطی نداره، از اینجا می‌روم بیرون! واقعا متاسفم!
این بار جیمینی دیگر مسئولیتی در قبال شاگردش حس نمی‌کرد. چون او به دنبال هوس‌های خود می‌رفت و هر کاری دلش می‌خواست انجام می‌داد، پس سرنوشتش بر عهده خودش بود.
خدای من! این وحشتناکه!
اوه، اینجا چه اتفاقی دارد می‌افتد؟
فکر کنم پیدا کردم!
ها، ها، ها! شماها تمام اوقاتِ خوشی‌تان را گذراندید. حالا باید بهایش را بپردازید. شما باید مثل حیوان برای من کار کنید!
... و یادتان باشد که شما دیگر بچه آدم نیستند، شما حالا یک مشت الاغید!
من باید پینوکیو را از این مسئله آگاه کنم!


دقیقا در همان وقت، چیزها در حال تغییر و بدتر شدن بودند...
اوه! تو داری یک موجود خنده دار می‌شوی! آیا درست می‌بینم؟
تو داری چی میگی؟ حتما به خاطر اینه که پیپ کشیدی!
نه! این غیر ممکن است! تو...
یک پک زدی و عقلت را از دست دادی! هو! هو! هو! ها! ها!
عر عر
EE-HAW
قورت
GULP!
اوه! چه بلایی داره سر من میاد؟
عَر عَر! عَر عَر!
کمک، پینوکیو! من دارم الاغ می‌شوم... عر عر! عر عر! عر عر!
من هم دارم عوض می‌شوم! کمک! جیمینی، تو کجایی؟
عر عر! عر عر!
من اینجام پسرم، من اینجا هستم!
جیمینی، چه اتفاقی داره برایم رخ می‌دهد؟ نگاه کن!
زود باش، شاید بتوانیم قبل از این که کاملا این بلا سرت بیاید از اینجا خارج بشویم!

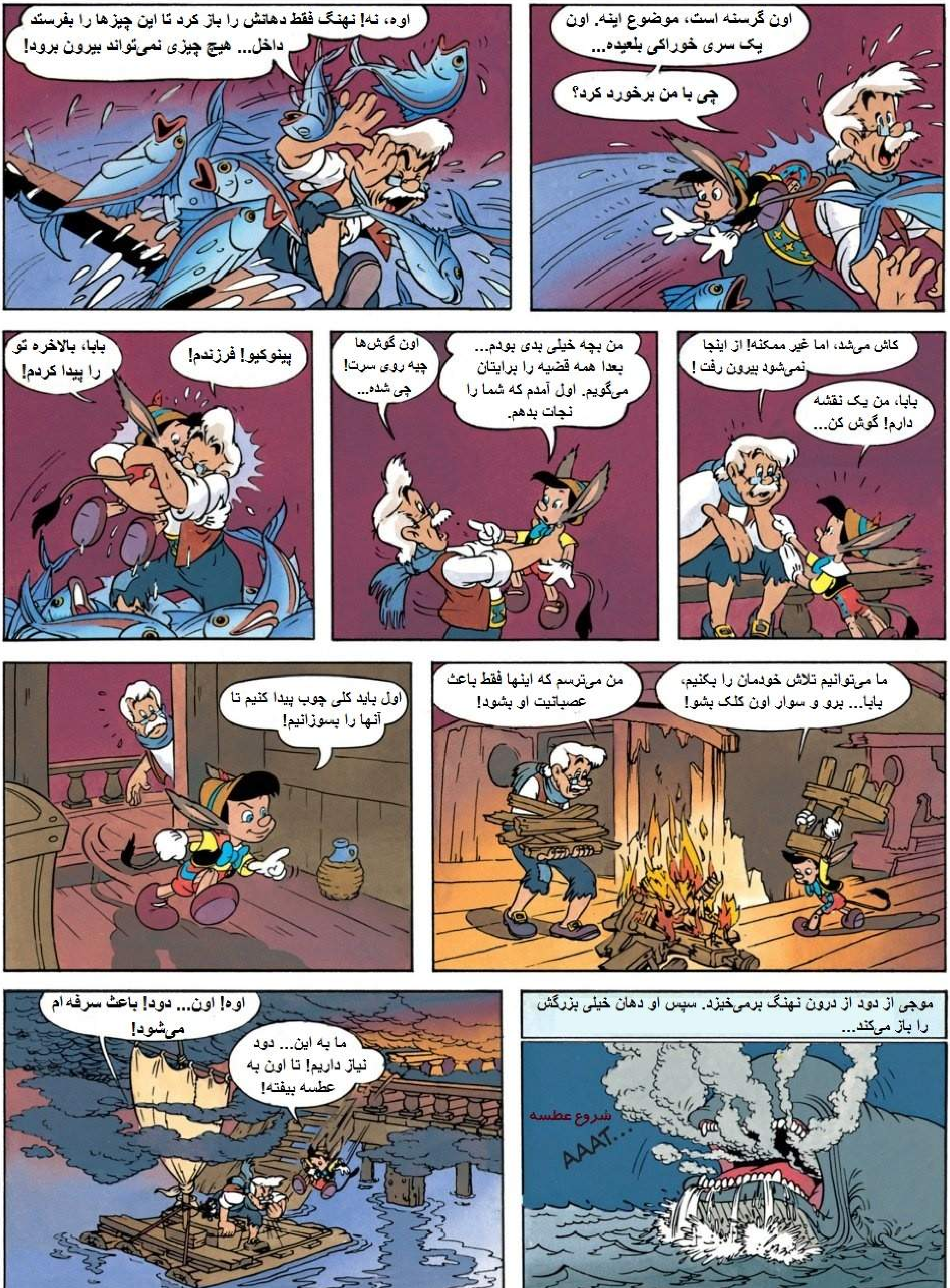

... بچه ها را به الاغ تبدیل می‌کنند! زود باش، باید سریعتر برویم!
من می‌دونم که اون کلاهبردارها چه هدفی دارند! اونها بچه های تنبل و بی مصرف را جذب می‌کنند و وقتی آنها را به چنگ آوردند...
آنها را متوقف کنید! برگردید!
زود بپر!
برو پینوکیو! من باهاتم!
شلپ
PLAOUF
بله، تو فقط وقتی در مشکلات افتادی، می‌خواهی به وجدانت گوش بدهی!
من چه احمقی بودم! جیمینی، کاش فقط به حرف‌های تو گوش کرده بودم!
آیا الان در امانیم؟
به شنا کردن ادامه بده پسر! فکر کنم از بدترین قسمت خطر فرار کردیم!



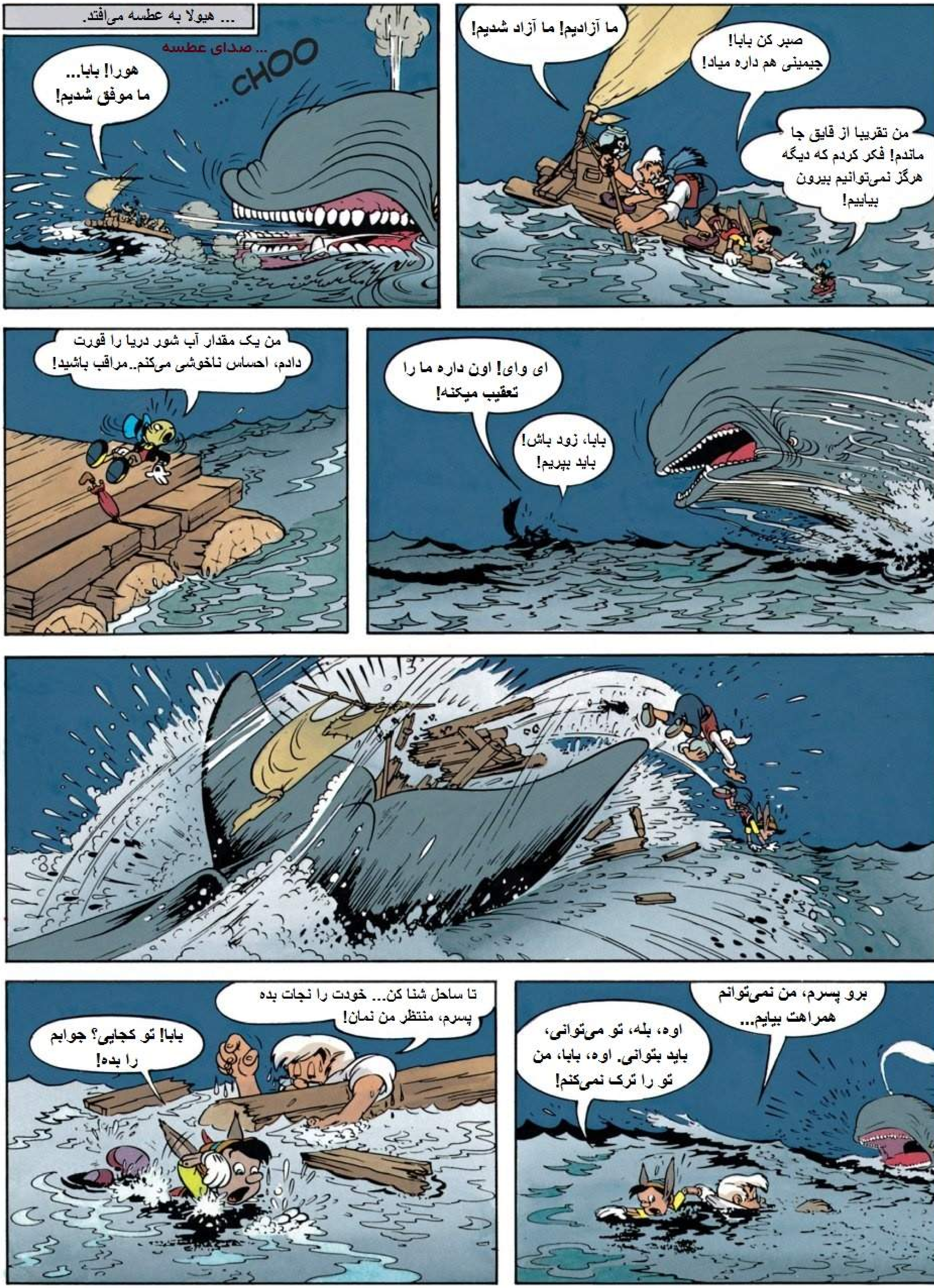
اما...
خانه... خانه خالی است!
هیچ کسی اینجا نیست!
بابا! بابا! منم! پینوکیو! من به خانه برگشتم!
این بار پینوکیو درسش را به خوبی آموخته بود و تمام راه را تا خانه شان دوید!
در همان لحظه...
اینها همه بخاطر اشتباه من است! اون خانه را ترک کرده چون من نا امیدش کردم!
طاقت بیار بابا! من دارم میام!
پدرم؟ اوه، جیمینی زود باش بخونش!
این نامه از پدرت است!
پینوکیوی عزیز،
وقتی شنیدم که تو به جزیره سحرآمیز رفتی یک قایق کرایه کردم تا بیایم و تو را نجات بدهم. اما در میانه های راه به مصیبت خطرناکی دچار شدیم. نهنگ غول پیکر ما را بلعید. و من هیچ راهی برای خروج از شکمش نمیبینم.
پدرت ژپتو
اون هنوز زنده است. من به اعماق آبهای دریا می‌روم تا تلاش کنم او را نجات بدهم! من یک راهی برای خروج پیدا می‌کنم!
تو؟ اما اون نهنگ یک موجود وحشی است...


شلپ
SPLASH...
آیا می‌فهمی که می‌خواهی چه کاری بکنی؟ این نهنگ یک هیولا است! درباره اش شنیدم که کشتی ها را در دریا می‌بلعد!
می‌دونم، جیمینی، اما من باید بابا را نجات بدهم! فقط اگر می‌دانستیم که این هیولا را کجا باید پیدا کنیم!
آیا می‌توانی بهم بگی که کجا می‌شود نهنگ غول پیکر را پیدا کرد، لطفا؟
اون باید خیلی وحشتناک باشه! همه صرفا با شنیدن اسمش پا به فرار گذاشتند و ناپدید شدند!
من اهمیت نمی‌دهم. تقصیر منه که بابا تو این دردسر افتاده، من بدون او به سطح آب برنمی‌گردم!
ژپتو! پدر!
در همین هنگام، جایی نه چندان دور، آن موجود ترسناک و مرگ آور در آرامش به خواب فرو رفته است!


اما من اهمیت نمی‌دهم... حالا که پینوکیو ناپدید شده من دیگر انگیزه ای برای زندگی ندارم!
فیگارو، هیچ کس ما را نجات نمی‌دهد!
من نمی‌توانم در این رطوبت چندان دوام بیاورم!
ATCHOO
صدای عطسه
اما ما نا امید نمی‌شویم! بیا تلاش کنیم و چند تا ماهی بگیریم!
اما این جریان هوا داره از کجا وارد میشه؟
با اون کلک می‌توانیم تا خانه برویم!
ما نجات یافتیم فیگارو!
هیولا بیدار شده! اون داره دهانش را باز می‌کنه!



اون گرسنه است، موضوع اینه. اون یک سری خوراکی بلعیده...
چی با من برخورد کرد؟
اوه، نه! نهنگ فقط دهانش را باز کرد تا این چیزها را بفرستد داخل... هیچ چیزی نمی‌تواند بیرون برود!
کاش می‌شد، اما غیر ممکنه! از اینجا نمی‌شود بیرون رفت !
بابا، من یک نقشه دارم! گوش کن...
من بچه خیلی بدی بودم... بعدا همه قضیه را برایتان می‌گویم. اول آمدم که شما را نجات بدهم.
اون گوش‌ها چیه روی سرت! چی شده...
پینوکیو! فرزندم!
بابا، بالاخره تو را پیدا کردم!
ما می‌توانیم تلاش خودمان را بکنیم، بابا... برو و سوار اون کلک بشو!
من می‌ترسم که اینها فقط باعث عصبانیت او بشود!
اول باید کلی چوب پیدا کنیم تا آنها را بسوزانیم!
موجی از دود از درون نهنگ برمی‌خیزد. سپس او دهان خیلی بزرگش را باز می‌کند...
شروع عطسه
AAAT...
اوه! اون... دود! باعث سرفه‌ام می‌شود!
ما به این... دود نیاز داریم! تا اون به عطسه بیفته!



ما آزادیم! ما آزاد شدیم!
صبر کن بابا! جیمینی هم داره میاد!
من تقریبا از قایق جا ماندم! فکر کردم که دیگه هرگز نمی‌توانیم بیرون بیاییم!
... هیولا به عطسه می‌افتد.
هورا! بابا... ما موفق شدیم!
... صدای عطسه
CHOO ...
ای وای! اون داره ما را تعقیب میکنه!
بابا، زود باش! باید بپریم!
من یک مقدار آب شور دریا را قورت دادم، احساس ناخوشی می‌کنم..مراقب باشید!
برو پسرم، من نمی‌توانم همراهت بیایم...
اوه، بله، تو می‌توانی، باید بتوانی. اوه، بابا، من تو را ترک نمی‌کنم!
تا ساحل شنا کن... خودت را نجات بده پسرم، منتظر من نمان!
بابا! تو کجایی؟ جوابم را بده!



هنگام مدّ دریا که ارتفاع آب در ساحل افزایش می‌یابد، ژپتوی پیر به آرامی به هوش می‌آید...
این یک معجزه است، ما نجات یافتیم!
پینوکیو، پسر کوچولوی بیچاره ی من... اون جانش را برای نجات من فدا کرد، آه!


ژپتوی بیچاره! اما حداقل اون حالا می‌تواند به پسر کوچولوی خودش افتخار کند! بله، اون یک مرد کوچکِ شجاع بود!
همه در سکوت اشک می‌ریزند...
ژپتو، با قلبی شکسته بدن بی حرکتِ پینوکیو را تا خانه حمل می‌کند...
اوه، این غیر ممکنه! تا نبینم باورم نمیشه!
بابا، من زنده ام! من یک پسر بچه واقعی هستم، من حالا گوشت و خون دارم!
!
پینوکیوی شجاع و سخاوتمند... برخیز!
DONG!
دانگ!
DING!
دینگ!
بیایید جشن بگیریم!
پس یک معجزه رخ داده پسرم!
نه، این واقعیت داره بابا!
هیچ کسی دیگه به من نیازی نداره... فکر کنم حالا وقتش شده که بزنم به جاده!
پیرمرد حق داره که شاد باشه... او حالا بهترین پسر دنیا را داره!


فکر کنم که اون ستاره یک معنایی داره...
هاه؟ حالا داره چه اتفاقی می‌افته؟
احساس ناراحتی می‌کنم. چون واقعا زندگیم به اون پسر کوچولو پیوند خورده بود!
متشکرم پریِ مهربان، این برای من یک افتخارِ بزرگ است!
وجدان رسمی ۱۸ عیار
این دیگه چیه؟
وقتی من یک ستاره درخشان را می‌بینم و آرزویی می‌کنم، رویاهایم به تحقق می‌رسند...

پایان